

ساختار گرایي

ساختارگرایی یکی از روش‌های تحقیق رایج در علوم اجتماعی است. بر پایه‌ی این طرز فکر تعدادی ساختار باطنی و ناملموس، چارچوب‌های اصلی را در پس پدیده‌های ظاهری اجتماع تشکیل می‌دهند.

ساختارگرایی به عنوان رویکردی پژوهشی بر ویژگی‌های نظام‌مند پدیده‌ها به‌خصوص ارتباط‌های میان عناصر یک نظام تأکید دارد. برای مثال کتاب را می‌توان به عنوان نظامی نگریست که شامل عناصر مختلفی است که در ساختار خاصی سازمان یافته‌اند: فصول، فهرست، زیرنویس‌ها، صفحات، عنوان‌ها، نقل قول‌ها، معرفی منابع و نظیر آن. براساس نظریه‌ی ساختارگرا، معنای هریک از این عناصر را تنها با ملاحظه‌ی ارتباط آن با دیگر عناصر می‌توان درک کرد.

ساختارگرایی به عنوان یک سنت پژوهشی کیفی، در زبان‌شناسی با کار فردینان دوسوسور آغاز شد و سپس توسط پژوهشگرانی در رشته‌های دیگر، از جمله ژان پیازه در روان‌شناسی، باسیل برنشتاین در جامعه‌شناسی، کلود لوی استروس در مردم‌شناسی و ژاک دریدا و رولان بارت در ادبیات و تحقیقات رسانه‌ای تحول یافت.

ساختارگرایی نخست با مطالعه‌ی ساختار زبان آغاز شد اما بعد توسعه یافت و با در برگرفتن موضوعات انسان-شناختی رشد و گسترش یافت. ساختارگرایان به این نتیجه رسیده‌اند که زبان یک ساختمان اجتماعی است و هر فرهنگ برای رسیدن به ساختارهای معنایی، روایت‌ها و دریافته‌های‌اش را وسیع و متحول می‌کند و بدین شیوه مردم می‌توانند تجارب خود را سامان داده و معنا بخشند.

گیسون شش اصل را تشخیص داد که پژوهشگران ساختارگرا عموماً بر طبق آن‌ها عمل می‌کنند، این اصول شامل:

1- کل از مجموعه‌ی اجزای آن بزرگتر است. طبق نظر ساختارگرایان، فعالیت یک نظام را نمی‌توان به عناصر آن و ارتباط آنها با یک‌دیگر فروکاست؛ به این دلیل که عناصر و روابط میان آن‌ها، تحت حاکمیت نظام به عنوان یک کل قرار دارد. برای مثال یک گروه اجتماعی، چیزی بیش از فرد فرد اعضای آن و شیوه‌ی تعامل هر یک از آن‌ها با بقیه است. به یک معنی گروه، مستقل از اعضای منفرد آن است و اعمال هر فرد را در درون گروه تحت تأثیر قرار می‌دهد.

2- واقعیت اجتماعی نه در پدیدارهای منفرد بلکه در روابط میان آن‌ها تحقق می‌یابد. طبق نظر ساختارگرایان، کلمات به واقعیتهای مستقل و عینی اشاره ندارند بلکه زبان به مقام والاترین مصرف واقعیت ارتقا می‌یابد، سوسور گفتار و متن را به عنوان نمودهای قابل رویت یک نظام غیر قابل رویت و پایدار در نظر می‌گرفت که از آن با تعبیر «زبان» یاد می‌کرد. برای فهم این اصل، اگر ما بخواهیم معنای کلمه‌ی خاصی در یک زبان بدانیم، باید آن

را بر حسب کلمات دیگر تعریف کنیم. از این رو، فرهنگ‌های لغت و متون دستوری، عناصر و قواعد نوشتن و گفتن را نشان می‌دهند، اما تمامی ویژگی‌های ظریف کل (زبان) را در بر ندارند. به همین قیاس، ما می‌توانیم اسطوره‌ها، مناسک، قوانین و نهادهای یک فرهنگ را با تلاش برای فهم آن مطالعه کنیم. در حالی که همه‌ی این عناصر نمودهای فرهنگ مورد مطالعه است، نظام غیر قابل رویتی نیز از فرهنگ در ورای این عناصر وجود دارد که تعیین‌کننده‌ی این نمودهاست.

3- فرد، عنصر فرعی نظام‌های مختلف است. ساختارگرایان معتقدند که افراد معنایی در خود و از خود ندارند و به عنوان فاعل‌های مستقلی که واقعیت اجتماعی خود را داشته باشند نیز عمل نمی‌کنند؛ بلکه توسط نظام‌های مختلفی که در آن‌ها عضویت دارند شکل می‌یابند. از این رو، فرد زبان را نمی‌آفریند، بلکه زبان است که فرد و ارتباط‌های اش را می‌آفریند.

4- نظامها دارای سازوکارهای خود تنظیم‌کننده‌ای هستند که بقای آن‌ها را تضمین می‌کند. نظام‌ها دارای قابلیت تعادل‌یابی‌اند و این تضمین‌کننده‌ی آن است که آن‌ها به رغم فشار نیروهای دگرگون‌کننده، یکپارچگی خود را حفظ می‌کنند. برای مثال زبان فارسی باید با واقعیت تحولات جدید اجتماعی و فن‌آوری روبرو شود و به ناچار معانی جدیدی برای واژگان موجود و یا ترکیب‌های تازه‌ای از واژه‌ها را بسازد؛ یعنی با وجود آن که دائماً در معرض تغییر است، در طول زمان یکپارچگی نظام‌مند خود را حفظ می‌کند.

5- واقعیت اجتماعی را از طریق مطالعات مقاطع خاص بهتر می‌توان فهمید تا از طریق تحلیل تاریخی. سوسور استدلال می‌کند که معنا در ارتباط‌های میان واژه‌ها نهفته است، به طوری که در زمان خاصی تحقق یابند. بنابراین از نظر وی تحلیل تاریخی، ارتباطی به فهم معانی رایج ندارد. برای مثال دریافتن این که به فرض کلمه‌ی silly زمانی به معنای مقدس و سپس به معنای عاجز به کار می‌رفته است، کمکی به فهم این که آن کلمه در حاضر به معنای احمق است، نمی‌کند. طبق نظریه‌ی سوسور عناصر یک زبان، علایمی قراردادی‌اند و بنابراین معنای آن‌ها می‌تواند از گوینده‌ای به گوینده‌ی دیگر، از موقعیتی به موقعیت دیگر و از زمانی به زمان دیگر تغییر کند.

6- ساختارها طبق قوانین نظام‌ها در معرض دگرگونی‌اند. ساختارگرایان معتقدند که نظام‌ها تابع قوانینی هستند که جریان تغییر را در میان عناصر آن‌ها و روابطشان هدایت می‌کند. ریاضیات نمونه‌ی خوبی از این اصل را نشان می‌دهد؛ چون وجود قوانین ریاضی است که حاکم بر هر نوع تبدیل‌های قابل قبول و بر اساس منطق از پیش از تعیین‌شده‌اش می‌باشد.

این شش اصل بر این فرض استوار است که معنا را در ویژگی‌های نظام‌مند یک پدیده می‌توان یافت. تعبیری رادیکال نیز از ساختارگرایی وجود دارد که آن‌ها را پس‌ساختارگرایی (Post-structuralism) می‌نامند. این دیدگاه رویکردی به مطالعه‌ی نظام‌هاست که منکر امکان یافتن هر گونه معنی ذاتی در آن‌هاست.

کاری که ساختارگرا می‌کند، هدایت ما به هسته‌ی مسأله یا مهم‌ترین جنبه‌های موضوع مورد مطالعه، در عمق جریانی است که در سطح می‌گذرد. ساختارگرایی نه فقط عناصر اصلی بلکه روابط میان آنها یا به عبارت دقیق‌تر، قواعد حاکم بر آنها را نیز طبقه‌بندی می‌کند، از این رو، ساختارگرایی مفهومی متفاوت از ساختار را در اختیار ما می‌گذارد.